

محقق رافی خانم لعلت والا در تبرکات

۱۳۳۴

درد بر شما! لطف مهر و بزرگواری زاله عزیز این افتخار را

نسیب می کرده است که در حضور شما باشیم و چند کلمه سخن بگویم.

بهدارم حدود سی سال پیش در تهران یک کتبه ادبی با عده گاناز

شعرا و نذیبگان تشکیل شد که بنده تا چند هم در آن شرکت دارم

شرکت کتبه گان به ترتیب حروف الفبا شو و با قضاوت

می خوانند. من با حرف "واو" همی دو کلمه بزرگ قرار دادم

بوم: دگر نامل خانلری پیش از من واسه کتبه های پس از

من سخن می گفتند. می توانید تصور کنید که من در وضعی دارم:

یک سنگریزه ~~بزرگ~~ در میان دو کوه کسیر با قلعه ها کسیر

فلک کشیده.

امروز پس از سی سال یاد دگر در چنین وضعی قرار گرفته ام

پس این است که محمود کیا ندی به سخنش شور اله برداشت و

پس این ~~همه~~ دگر <sup>باید</sup> و بعد که کتاب سایه سال ها را نقد و

بررسی می کنند. در حقیقت حضور بنده در این میان همانقدر

که در آغاز کفتم، تنها به سبب لطف و محبت زاله است که

خواستار من هم کسری از این افتخار دانسته باشم.

به هر حال من سعی خواهم کرد با کلمات بهترین سخن احساس فوم را  
در باره کتاب "سایه سالها" بیان کنم :

در چند روزی که کتاب را می خوانم سعی دارم که هر چه زودتر کارهای روزمره  
یا کارهای کل را تمام کنم و به استیانتی دل خوش بردارم. منتظر فرصت خواندن  
بعوم. انتظار شرمین و سپیدرود را به روزی که کتاب تمام شد، دم گرفت  
چرا که باطله در آن چند روز در حرکت بعوم و به گذشته و کنار دیتا نوی می گفتم  
و با اهل شور و سخن آشنا می شدم و شریک شور و حال او بعوم.  
بنظر من خواننده کتاب "سایه سالها" برای ما غربت نستان،  
آموزشی درس زندگی و شایسته برپایماندن در ره جفا و در ره  
شرایط است. اگر ما مهاجران ایرانی در تبعید خود را با ختم  
و به اصطلاح دست و پاها را از گم گریزیم. من در باره عقلمت ها  
و سکوت و بیگانگی یا خودم، همیشه گفته ام که همانند ماهی از آب  
به دور ماندن استم که حرکت بر روی قاع تلاشی مندی جانان بیس نیست  
که راه به جبهه، رود دریایی نرماند برد. در حالی که راه در هر کجا  
و در هر شرایطی که بهه پیرنگر، پریا، گلنفا و بالنده بهه است.  
راه تبعید را باد و کله یله آغاز کرده است :

کله بار اول، کله باره است از شور و حرکت، نیرو، استقامت و امید

در غربت همنشینانش هم اهل دانش و شعر و هنر بوده اند  
 چون به هر کجا که رسید استیلا و سرکشان آنان رفته ، آنها را یافته و  
 با به پناه آنان در تلاش سازندگی و بالندگی بوده است ؛ در عهد  
 نشت ها و گردهایی های هنری و ادبی شرکت داشته و با وجود دوری  
 از ایران ، با فارسی زبانان فرهیخته و مصلحتی و هنرمندی ~~های~~  
 داشته است ، شاید پیش از بیا ، از آنان که در ایران بودند ،  
 بیابان گرز از راه شاعر جدا نماند و اگر همنشانی نداشته ،  
 یا همدلان در حضور نبوده است و ~~همچون~~ گرز از ننگ داشته  
<sup>تنهایی</sup> ~~مخاطب~~ بر او نعلب کند ، حتی وقتی که ~~آن~~ آورده خاور از غربت  
 به <sup>وقتی که</sup> قول فروش ؛ « در میان جمع احساس تنهایی می کرد ، دوری از  
 (ص ۲۵۵)

همسر و فرزندان و بیرونه از ایران او را می آزرده ، آخر در آنجا

افراد از خلق های گوناگون که آمده بود که یا همزبانان و

هم مرزهای خوشان خوش به نود با زبان همگانی - روی ، با یکدیگر

گفتگو می کردند ، حالت نشاط از روی و خوش بینی در بیان و تاخیرندی

نهفته از وضع موجود خود ، او را به سرودن "جهان بهتر" برانگیخت ؛

اگر برکنده از من زنده گانی حیات ؟ فراموشی ؛ همه چیز کردن

جهان بهتر را آرزو کردن - من از هر وقت دیگر ، بیشتر امروز هستیم

به بیداری بیدارانه ام ، در خواب بیدارم . زمان اقداری دارم .

زمینی را دوست می دارم " (ص ۲۵۵)

و یاد در شوریدگان مهاجر که در همان زمان سروده است می گذرد:

" برای مردم رهرو ، در این جهان فراخ - هزار راه رهایی و روشنی هست "

(ص ۲۵۶)

این همان رسی از زندگی است که می توان از راه الهی و آموخت <sup>همه چیز</sup>

راه ای که با کوله بار از شور و شور و عشق و امید ، تبعید را آثار کرده

و هرگز نسیم یاس و نوسیدگی . اما کاش کتاب راه بهال

بیشی که غریب ایرانیان آنگارند ، به چاپ می رسد . یقیناً با خواندن آن

بسیار از تبعیدیان یا گامی دیگر به زندگی می نگریند .

که کوله بار دیگری که راه با خود به غریب برد وطنش ایران به می گذرد:

" هنوز دوه بهاران نپسیده ، دیدم من - که تند باد حرارت زرت دور آید

به سرزمینی که بار بار قد کشیدم من - بدون ریشه شکتم و هرقس که کشیدم

وطنی ، وطنی نسیم . " (وطنی ص ۲۸۴)

و به راجع که هر جای این جهان پندار رسید ، زیبایی ها و شکوه

کشورهایی را که دیده همه به ایران اندیشیده است و با خود

از وطن می گوید :

- ما پیرکی از من اهل کجایم ؟ من کدلی ام ، من دورم کردم ،

چگونه انده و دردم . ما پیرکی از من اهل کجایم ؟ از سر زمین

فقر و شرف / از دامن البرز کردم / از باقل زاینده دورم / شکوه

وزکاخ‌های باستان تخت جمشید. « (ص ۲۲۳۰)

و هنگامی که بی ازبک از سال‌های بی‌وطنی باز می‌گردد، در سرزمینی که عرف آنس و خون و تابانی است باز هم وطن، وطنی که در روزهای باختر همراه دارد می‌اندیشد. تابانی‌ها او را نرسد

که گذشته‌ها هر زمان که سنگینی اندوه را بر روح و جان خود احساس می‌کند و

خطای بی‌الرزق و محال است: «الرزق هناك! گامی تو با گامی سنگینی و کوه

بر سینه ام نشین و دیوانه ام نهی. « (ص ۳۲۵)

با این حال نه گریه و نه آشفتگی‌های بسیار وطن او را از حرکت باز

انتظار، بی‌روزی و شادکامی و امید دور نمی‌کند: «الرزق شکست!

ای سینه‌ای صمیمی تا بیخ می‌نم، پس قرن‌هاست پای تو در بند بندگی

امروز روزگار، رهایی زبندت مالک، این سرزندت مالک. « (ص ۳۲۶)

و آن که با «کوله بارها از خود دور آرزو» به مقصد و مقصد رسیده است،

به گوشه و کنار وطن، وطن که در روزهای همیشه با او بوده سر می‌کشد:

به سراسر عشق و جهان، سعه و در آتش گداز، به مازندران،

و خطای بی‌آن سر برترین گوشه ایران می‌سراید!

«مازندران که خطم فو بان عالمی، زیبایی جاودانه و سحر جیبی، این روزها

به روشنی احساس می‌کنم - چون من، کرم زرداغ خیزان به مالمی، ...»

ولی در این مالمی نیز به امید و آینده ای بهتر می‌اندیشد: «(ص ۳۲۷)  
«اما سگده‌های نوین بازمی‌شود، غردا سحر جیبی آفاغی شود»

مدت کوتاهی به ایران، به کوه‌های سرسبز و دریاها و گلشن است  
بار دیگر هجرت می‌گزیند و همچنان ایران خوار و این را در کوله بار خود  
مکانی که او به این سوی آورد:

تا بباردگر که می‌داند / که چه پیش آید چه خواهد بود / منم اینک مسافره دور  
به امید بارها ببارد / « (ص ۲۰۶)

بار دیگر حیدری کا و تنهایی کا و تکیا کا و اولی در همه حال آمنت به با امید و  
آرزوی دنیایی است: « کاش دنیای غرقه در غمنا - قاص از آفت حیدری بود

کاشی دوری در غمنا هم مرد - زندگی عشق و آشنایی بود - کاشی هر کی  
ستاره ای می‌شد - که بر از نور و روشنایی بود « (ص ۲۰۵)

و اله، کدی دوره کرد در سر زمین ابری به قصه ماندن همگی منزل  
تا که دل بی‌هم ریش جای دیگر است: « در لبت که شهر گلفی کاست  
اما شبانه روز دلم آنجا است « (ص ۲۰۷)

و بار دیگر غم یار و دیار و کاشانه و سیرت با اندوه و توبه می:  
سیر افغان تو، ای من، میخ، میخ، میخ - که با این زمان وقت کج است و کوشش

سیر افغان تو، ای من، میخ، میخ، میخ - نه آنجا دلی خوش / نه آنجا دل های دور

از دیاران / تو ای آرزومند به اربران / چنین است همواره / تقدیر تلخی  
که در آسپان نه بین بهاران « (ص ۲۱۳)

و با زانی میخ میخ به هر کوه که می‌بود، به هر سرزمینی که می‌بود

✓  
بزرگام با او است :

« ایستاد ... ای سرزمین آفتابی - از تو چه دیدار تو کنم - بزرگام

ایران را آید به ایام ... » (ص. ۳۸۲)

و یاد در روزی بر آید :

« بازاری جا - کوه و جنگل نارود را - ایام آرد سفر ما زندان را -

دفتران لاله رخ را چون را - تهر و لزارها - با بیخ هاشان

وان در حلقه چو اتمان گشته از نایب هاشان - وای بیرون !

آمدم انبیا بیایم رمی از در دین - تا تویم از خود زندان

تا تویم از نغم جانگاه ایران ... » (ص. ۳۸۷)

ولی چه آرزوی جمالی ! مگر راهی است که با همه خردستی خود ،

با کوله مایه از وطن و بی هاشان بگویم که می تواند از

در زمین بیاید ؟ هرگز ولی این صبح ما بر هر چه از تویم نماندیم که :

« مبارک دنیای ! سرو و نوا - صلیب سر ، تند را بر ما نوا ،

احمد و نوید و تلاش و پیمان - از این مایه هر کسی بده با گویا «  
در چه با گویا از زنده ای برای در میان ،

درود بر تیراله که شکلی بی و تلاش همراه و راهنمای تو

به « است » و چه خوشی گفته ای :

گرچه همه عمر من بیج لورفت  
هیچ نگفتم که عمر افتد هر وقت

درود بر تیراله - درود !